نیما در سال دوم اقامتش در آستارا را با عزلت و دوری از مردم میگذراند و به فکر نقل مکان از آستارا است. با مرور خاطرات گذشته سعی میکند خود را آروم کند.

سال سوم اقامت در آستارا را در خرابه ای در بیرون شهر به دور از دیگران میگذراند. بدبینی و کینه او را فرا گرفته است. در طول این مدت، در دیوانش حتی یک شعر هم ننوشته است. نیما به دنبال بهانه است و با مدیر مدرسه سر بخاری خاموش کلاس به مشاجره میپردازد. از مدیر شکایت میکند.ولی پس از اینکه همه طرف مدیر را در این دعوا میگیرند، نیما مجبور به ترک آستارا می شود. در فروردین 1312 وارد تهران می شود و نیما وهمسرش باز هم شکایت نیما را پیگیری میکند. خدمت معلمی نیما به پایان میرسد. در دیوان نیما، از سال 1312 نیز شعری نیست.

بیکاری از راه می رسد. قطعه شعر دود در اردیبهشت 1313، سخنی بعد از 2 سال شعر نگفتن است.

در سال 1315 نیما در تهران به تدریس ادبیات در مدرسه صنعتی ایران و آلمان میپردازد. در سال 1316 دو شعر "مظهر سنت" و "مظهر بدعت" را سروده. "مظهر بدعت" و "ققنوس" ، قطب های مخالف هستند. یکی سراپا مبتنی بر سنت است و ققنوس کاملا مخالف قواعد سنتی است. این دو شعر در کنار هم، این منظور نیما را میرساند که نوگرایی وی، به دلیل دوری از سنت و بیگانگی با آن نیست.

نیما خیلی به قواعد آموزشی در مدرسه ایران و آلمان پایبند نبود و از روش تدریس خودش استفاده میکرد و گاهی از دولت نیز انتقاد می کرد. همین باعث شد او از این مدرسه اخراج شود.اما پس از مدت کوتاهی به استخدام وزارت فرهنگ می شود و کارمند اداره موسیقی می شود.